رسول الله صلی الله علیه وسلم سوارانی را به سوی نجد فرستاد؛ آنان مردی از طایفه بنوحنیفه که ثُمامَه بن اُثال نام داشت و سید و بزرگ اهل یمامه بود، اسیر کردند و او را به یکی از ستون های مسجد بستند.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم سوارانی را به سوی نجد فرستاد؛ آنان مردی از طایفه بنوحنیفه که ثُمامَه بن اُثال نام داشت و سید و بزرگ اهل یمامه بود، اسیر کردند و او را به یکی از ستون های مسجد بستند. رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد وی رفت و فرمود: «مَاذَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ؟»: «ای ثمامه چه همراه خود داری؟ (چه در سر داری و فکر می کنی چگونه با تو رفتار خواهم کرد؟) ثمامه گفت: ای محمد، نزد من خیر است؛ اگر مرا به قتل برسانی، کسی را کشته ای که مستحق کشته شدن است و اگر منت بگذاری (و مرا آزاد کنی) بر انسان سپاس گذاری منت نهاده ای؛ و اگر مال می خواهی، هرچه می خواهی طلب کن، به تو داده می شود. پس رسول الله صلی الله علیه وسلم او را تا فردا به حال خودش رها نمود؛ آنگاه به او فرمود: «مَاذَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ؟»: «فکر می کنی چگونه با تو رفتار خواهم کرد؟» ثمامه گفت: همان که به تو گفتم؛ اگر منت بگذاری، بر انسان سپاس گذاری منت گذاشته ای و اگر مرا به قتل برسانی کسی را کشته ای که مستحق قتل است و اگر مال می خواهی، هرچه می خواهی طلب کن، به تو داده می شود. بازهم او را تا فردای آن روز به حال خودش رها نمود، آنگاه به او گفت: «مَاذَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ؟»: «فکر می کنی چگونه با تو رفتار خواهم کرد؟» ثمامه گفت: همان که به تو گفتم: اگر بر من منت بگذاری و آزادم کنی، بر انسان سپاس گذاری منت نهاده ای و اگر مرا بکشی، کسی را کشته ای که مستحق آن است. و اگر مال می خواهی، هرچه می خواهی طلب کن، به تو داده می شود. آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «أَطْلِقُوا ثُمَامَةَ»: «ثمامه را آزاد کنید». پس ثمامه به نخلستان نزدیک مسجد رفته و غسل نمود و سپس وارد مسجد شده و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَاإِلَهَ إِلَّااللهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» ای محمد، به الله سوگند در روی زمین چهره ای منفورتر از چهره ی تو نزد من نبود، ولی امروز چهره ای محبوب تر از چهره ی تو نزد من وجود ندارد. به الله سوگند دینی منفورتر از دین تو نزد من نبود، اما هم اکنون دین تو محبوب ترین دین ها نزد من است. و نزد من شهری منفورتر از شهر تو نبود، اما امروز شهر تو محبوبترین شهرها نزد من است؛ سوارانت مرا درحالی دستگیر کردند که قصد عمره داشتم، نظرت در این باره چیست؟ پس رسول الله به وی بشارت داد و امر نمود تا عمره به جای آورد؛ هنگامی که به مکه رفت، شخصی به او گفت: بی دین شده ای؟ گفت: نه؛ بلکه توسط رسول الله مسلمان شده ام و به الله سوگند تا زمانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه ندهد، دانه ی گندمی از یمامه برای شما نخواهد آمد.

[صحیح است] [متفق علیه]

رسول الله صلی الله علیه وسلم در دهم محرم سال ششم هجری سوارانی را به فرماندهی محمد بن مسلمه به سوی نجد می فرستد تا با قبیله های بنی بکر از جمله بنی حنیفه بجنگند؛ پس بر آنها یورش برده و شکست شان می دهند و ثمامه بن اثال را اسیر می کنند و با خود به مدینه می آورند و به یکی از ستون های مسجد نبوی می بندند. و رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی می فرماید: «گمان می کنی با تو چه رفتاری می کنم؟» و ثمامه می گوید: هرچه با من کنی، جز گمان و امید خیر از تو ندارم؛ آنگاه ثمامه می گوید: «إن تقتل تقتل ذا دم» یعنی اگر مرا بکشی، چون سید و بزرگ قوم هستم، کسانی هستند که به انتقام برخیزند. و گفته شده به این معناست که: اگر مرا بکشی، عدالت کرده ای و رفتاری با من داشته ای که مستحق آن بودم. و اگر مرا بکشی، به قصاص مرا کشته ای و هرگز به من ظلم نکرده ای. و در ادامه می گوید: اگر با عفو و بخشش بر من منت بگذاری که بخشش از ویژگی های بزرگان است، این عمل نیک را فراموش و ضایع نمی کنم؛ چون بر بخشنده ای، بخشش کرده ای که خوبی ها را

از یاد نمی برد. و اینکه ثمامه می گوید: «اگر مال می خواهی» یعنی اگر بپذیری، با پرداخت مالی خود را آزاد می کنم؛ هر اندازه می خواهی طلب کن. بعد از این گفتگو رسول الله صلی الله علیه وسلم او را ترک نموده و تا فردا او را بسته به ستون، به حال خودش رها می کند؛ و فردای آن روز همان گفتگو تکرار می شود و تا روز سوم او را به همین وضعیت رها می کند و در روز سوم هم همان گفتگو رد و بدل می شود؛ پس از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم به آزاد کردن ثمامه دستور می دهد؛ و اولین کاری که ثمامه بعد از آزادی می کند، این است که به نخلستانی در نزدیکی مسجد رفته و غسل می کند و سپس وارد مسجد می شود و می گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَاإِلَهَ إِلَّااللهُ» و به این ترتیب اسلامش را اعلان نموده و شهادتین را بر زبان می آورد. و در روایت صحیحین آمده است: ثمامه به اختیار خود و نه امر رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل نمود؛ و سپس از احساس خود نسبت به رسول الله صلی الله علیه وسلم و دین حنیف و شهر محبوب ایشان مدینه ی منوره سخن می گوید؛ و خطاب به رسول الله صلی الله علیه وسلم می گوید: چهره ای منفورتر از چهره ی تو نزد من نبود، اما امروز که اسلام آوردم، نزد من چهره ای محبوب تر از چهره ی تو نیست و دشمنی و عداوت و کینه ی من به محبت شدیدی تبدیل شده که هیچ محبتی با آن برابری نمی کند؛ و به الله سوگند، دین تو منفورترین دین ها نزد من بود، اما امروز به محبوب ترین دین نزد من تبدیل شده است؛ - و این عاطفه ی ایمان است زمانی که بشاشت آن با قلب ها آمیخته می شود. - و به الله سوگند، نزد من شهری منفورتر از شهر تو نبود، اما امروز محبوب ترین شهرها نزد من می باشد. و عامل آن محبت و دوست داشتن تو می باشد. سپس می گوید: سوارانت مرا درحالی اسیر کردند که قصد به جای آوردن عمره داشتم، نظرت در این مورد چیست؟ یعنی آیا به من اجازه ی عمره می دهی؛ و رسول الله صلی الله علیه وسلم او را به بخشیده شدن همه ی گناهانش و خیر دنیا و آخرت بشارت می دهد. و به وی امر می کند که عمره بگذارد؛ زمانی که وارد مکه می شود، شخصی به ثمامه می گوید: از دین برگشته ای؛ یعنی از دینی به دین دیگری رفته ای؛ ثمامه می گوید: نه به الله سوگند؛ بلکه توسط رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلام آوردم؛ به عبارت دیگر: دین باطل را رها کرده و وارد دین حق شدم؛ به الله سوگند، تا رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه ندهد، دانه ی گندمی از یمامه نزد شما نمی آید. سپس به سوی یمامه در اطراف مکه رفت و مانع ارسال گندم برای آنها شد؛ تا جایی که قریش به سختی افتاد و به رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه نوشت و پیوند خویشاوندی را واسطه کرد تا به ثمامه نامه بنویسد و در این مورد اجازه دهد؛ و رسول الله صلی الله علیه وسلم همین کار را انجام داد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/10888